

تفاوت بین مادر و پدر

تفاوت بین مادر و پدر در روش تدریس

متنفر است و ادا را به نوشتن جریمه کند. بیاد می‌آورد که معلم را نمی‌تواند عوض کند اما موقعیت را می‌تواند مطبوع‌تر جلوه دهد بدینجهت پس از چند لحظه فکر به پسرش که عصبانی و ناراحت لبه تختخواب نشسته می‌گوید:

— آیا واقعا معلم از تو خواسته است که پنجاه بار آن جمله را بنویسی؟

— بله، میدانی تازه وقتی جریمه را با تو نشان دهم چکار میکند؟ جلوی همه کاغذ را باره میکند و در سطل آشغال می‌اندازد.

مادر: جدی می‌گوئی؟ پس حالا می‌فهمم چرا ناراحتی.

— ترا بخدا مرا از این کلاس بیرون بیاور... من اصلا از این معلم خوشم نمی‌آید، حالا که بعقیده او من شاگرد خوبی نیستم پس یک کاری می‌کنم که بدترین شاگرد باشم که مجبور شود مرا از این کلاس بیرون

راستی نقش پدر و مادر در این مواقع چیست؟ آیا مادر باید از معلم دفاع کند و قدرت معلم را بیشتر بنمایاند یا باید از طفل خود حمایت کند؟ آیا راه حل دیگری هم بنظرس میرسد؟

در اینجا راه‌های مختلف مداخله پدر و مادر را که موجب میشود موضوع حل گردد شرح داده میشود:

مثال: محسن ۹ ساله ناراحت و عصبانی از مدرسه به خانه می‌آید و می‌گوید:

— من دیگر به این مدرسه نمی‌روم... معلم یک جریمه سنگین برای من تعیین کرده باید پنجاه بار بنویسم «اگر در کلاس راه بروم نمی‌توانم چیزی یاد بگیرم».

من ده بار نوشته‌ام و دیگر هم نمی‌خواهم بنویسم. چکار کنم؟

مادر: نمیدانم. باید فکر کنم ببینم. و در حقیقت بفکر می‌افتد که چگونه میتواند پسرش را که از نوشتن

پرورش کودکان و نوجوانان

► کند.

مادر- پس تو دلت میخواهد روز
بریز کارت بدتر شود تا از دست او
خلاص شوی... باید خیلی ناراحت
باشی

- ناراحت هم هستم... خیلی
- حق داری جریمه نوشتن بچه
را بهتر نمکند فقط شخصیت و شان
او را بائین میاورد
- آهان یعنی چه؟
- احتراهی که ما برای خودمان
ناذیم...

- حالا چهل بار دیگر باید آن
نامه را بنویسم.
- کارآسانی هم نیست، شاید
تکساعت شاید هم بیشتر طول بکشد،
بیا يك کاری کنیم که زودتر تمام
شود. پشت میز خودت می نشینی یا
توی هال؟ میخواهی چراغ را برایت
روشن کنم.
- بله، متشکرم.

مادر کاغذ را برای او میاورد،
نوک مدادش را میتراشد، نسور را
تنظیم میکند، يك کتاب ضخیم زیر
دستش میگذارد و می پرسد:
- میخواهی کمی هم میوه برایت
بیاورم که در حال نوشتن گاهی هم
چیزی بخوری.
- بله متشکرم



بچه در حالیکه گاهگاهی میوه
بدهانش میگذارد جریمه‌ها را می-
نویسد، هر چند دقیقه یکبار میاید
به مادرش نشان میدهد و تشویق می-
شود. «به به چه خطی... چقدر خور،
نوشتی» «تازگیها خطت بهتر شده.»
تا بالاخره جریمه تمام میشود
مادر- تو تصمیم گرفتی کار را
تمام کنی و کردی. من از این بشتنکارت
لذت بردم.

محسن- حالا او میتواند باره
بازهاش کند

و ژست معلم را می‌گیرد و با یک
حرکت خیالی گواهی کاغذ را باره‌می‌کند
مادر دلت می‌خواست باره‌نمی‌کرد؟
محسن- بله خیالی خوش خط
شده.. خوب دیگر... بروم سراغ
کارهای دیگر...

پروانه هشت ساله از مدرسه
با ناراحتی بخانه بازمی‌گردد، معلم به
او گفته: «تو اصلا مسئولیت سرت
نمیشود و غیر قابل اعتمادی»
پروانه بقدری ناراحت شده
که اشکریزان به مادر اعتراف می‌کند:
- او مواقع دیگر هم بمن توهین
میکند. یکدفعه باو گفتم که در حیاط
مدرسه پاک‌کن را پیدا کرده‌ام میدانی
او چه گفت، گفت «اینقدر مزخرف

نگو» یکمرتبه راجع به صفات خودمان
در کلاس انشاء مینوشتیم من جزء
صفات خود نوشتیم «قابل اعتماد» او
خندید و گفت «تو قابل اعتماد؟...
لابد شوخی میکنی» مادر پروانه بدقت
به صحبت‌های او گوش داده و موهای
او را نوازش میکند:

- نه، آن تصویری که معلم از
تو دارد صحیح نیست، من باید با او
حرف بزنم و بگویم که چه دختری
هستی و چقدر قابل اعتمادی... باید
باو بگویم که من فقط بین همه بچه‌ها
بتو اعتماد کردم و داروی سمی ضد
حشره را بتو دادم تا باغچه راسم-
پاشی کنی... باید اینها را بساو
بگویم...

- و باو بگو که چقدر از او
بدم میاید.

مادر کاغذی باو میدهد:

- اینتا بگیر و هر چه دلت می-
خواهد راجع به معلم کلاست در این
کاغذ بنویس، اما خوبپایش را هم
فراهموش نکن. پروانه کاغذ را گرفت
و شروع بنوشتن می‌کند- وقتی
خوب عقده‌اش خالی میشود. کاغذ را
پاره کرد و در سطل ریخت و دنبال
بازی میرود...

کاش این حرف را نمیزد.

معلم در دیوار کلاس میخنی را

میگوید تا تابلویی را نصب کند. نوک
میخ گیر کرده بود. مینا شاگرد ۱۲
ساله گفت:

— میدانید چکار باید بکنید؟ با
کمک دریل دیوار را سوراخ کنید بعد
میخ را بکوبید!

معلم جواب داد:

— ساکت باش بچه. خودم می-

دانم چه کنم و لازم بدستور تونیست.

مینا از این جواب سرخ شده و

سرخش را بزیر می افکند. عصر جریان

را با ناراحتی برای پدرش تعریف

می کند و او می پرسد: مگر کسی از او

نظر خواست؟

مینا منقلب و عصبانی فریاد

می کشد:

— شما از معلم من بدتر هستید،

او يك غریبه است اما شما پدر من

هستید و هیچی در باره من نمیدانید.

و بعد با ناراحتی از اطاق بیرون می-

رود.

وقتی بچه ای عصبانسی است

کسی را میخواهد که با دقت به او

گوش بدهد نه کسی را که از او

بازخواست نماید. کودک، بزرگسالی

را میخواهد که خشم او را فرو نشانند

نه اینکه به عصبانیتش اضافه کند

مینا يك پیشمنهاد منطقی داده بود که

معلم کلاس با بی توجهی آنرا رد کرده

بود. پدر میتواندست بگوید «پیشمنهاد
تو خوب بود ولی جواب معلم شایسته
نبود، برای همین است که ناراحت
شدی... شاید معلمت هم از چیزی
ناراحت بود که با تو اینطور حرف
زده است.

بچه ها د را اینطور مواقع فقط

به حمایت و طرفداری احتیاج دارند...

يك جو اعتماد

بچه خواب آلود و خسته میگوید:

— من دلم نمیخواهد بمدرسه

بروم- از مدرسه بیزارم.

مادر به او دلداری میدهد:

— میدانم که کار آسانی نیست،

صبح زود از خواب بیدار شدن آنهم

با معلم سخت گیر تو... شنیده ام خیلی

هم سر شماها جیخ میزند.

— بله، او بدترین معلمی است

که در عمر دیده ام.

— عجب!

— شماها که نمی توانید مرا به

زور به مدرسه بفرستید، من تا

رسیدم مدرسه به زمین ورزش میروم

و با بچه ها بازی میکنم و سر کلاس

نمیروم.

— البته که میتوانی اینکار را

بکنی ولی نمیکنی.

— از کجا میدانید.

— از آنجائیکه بتو اعتماد دارم...
يك جو اعتماد ارزشی بیشتر
از سه ساعت وعظ و راهنمایی و
نصیحت دارد.

* * *

مریم ۱۱ ساله عصبانی و خسته
به مادرش پناه میبرد
— اتفاقی افتاده است.

— بله، ما داشتیم توی راهرو
بازی میکردیم، معلم موهای مرا کشید
و دوتا از دوستانم را هول داد.
— چرا.

— برای اینکه سرو صدا می-
کردیم، او میتوانست بگوید اینجا
جای بازی نیست، یا سرو صدا
نکنید... اما بجای این حرفها بما
حمله کرد.

— میفهم تو و دوستانت توقع
داشتید که مثل آدمهای متمدن با
شما رفتار شود. منم همین عقیده
را دارم، شماها بزرگ شده اید و
حرف حساب سرتان می شود...

* * *

معلم مدرسه مادر را خواسته
و میگوید:

— پرویز خیلی کارهای احمقانه
میکند. همه کلاس را بهم میریزد.

حواس همه را پرت میکند مادر به
آرامی از پسرش توضیح میخواهد.
پسر میگوید:

— دست خودم نیست. گاهی
حرفهایی میزنم که همه کلاس بخنده
می افتند.

— میدانم که تو از کارهای
خنده آور خوشت میاید اما باید بدانی
که با اینکار معلمت را عصبانی میکنی.
البته میدانی آسان نیست که آدم
خودش را کنترل کند اما وقتی دلت
میخواهد جوك خنده آوری را تعریف
کنی آنرا بگذار برای زنگ تفریح.
یا بگذار برای وقتی که آمدی خانه
برای من تعریف کن باهم بخندیم...
یادت باشد.

پرویز از این راه حل خوشش
آمد و رفتارش تغییر می کند...

* * *

كمك مادر در اینجا بسیار
موثر بود. او نه زیاد گنجاوی و پرس
و جو کرد. نه تهدید و نه تنبیه نمود
او فقط نارضایتی معلم را به بچه نشان
داد و تشویقش کرد که رفتارش را
تغییر دهد...

ترجمه و تنظیم از زهرا حجازی مدیر
دبستان دانشگاه اصفهان